

گفت‌وگوی
صبا با عوامل
نمایش کودک
«غول آرزو»



امین‌رضا ملک‌محمودی
نویسنده و بازیگر

باید بتوانیم
با فضای انیمیشن رقابت کنیم

آن غافل شویم، به‌طور جدی مخاطب خود را از دست خواهیم داد. بالاین حال، الهام مستقیم از انیمیشن‌های خاص در کار ما وجود نداشت، بلکه شاید نزدیک به بیست انیمیشن مختلف در ذهن مان مرور شد تا بتوانیم اتمسفر و فضای مطلوب نمایش را بسازیم. یکی از نکات مورد بحث این نمایش، موضوع «فن بودن» یا تمایل به «آیدل‌ها» در میان نوجوانان است. این علاقه در یک مقطع سنی آغاز می‌شود و معمولاً در دوره‌های بعد فروکش می‌کند، اما در برخی افراد ادامه می‌یابد و بر آرزوها و مسیر آینده‌شان تأثیر می‌گذارد.

در ذهن ما مفهومی سه‌بخشی از آرزو وجود داشت که تلاش کردیم آن را در داستان پیاده کنیم: آرزو داشتن، تلاش برای رسیدن به آرزو، درک این حقیقت که هر تلاشی لزوماً به تحقق آرزو نمی‌انجامد؛ ممکن است در مسیری مشابه گام برداریم، اما نتیجه کاملاً متفاوتی رقم بخورد.

بخش دوم روایت، مربوط به رهایی از این الگوی شابلون گونه، الگوهای تکراری و کپی برداری از آدم‌های موفق است. ما خواستیم مخاطب، خود واقعی‌اش را ببیند، حال و هوایش را بشناسد و از درون خودش الهام بگیرد. جذاب‌ترین بخش این کار برای من این است که تمام اعضای گروه در یک مسیر و با درکی مشترک حرکت می‌کنند. ما کوشیدیم شبیه هیچ گروه تئاتر کودک نباشیم و همواره خودمان باشیم و نقاط ضعف و قوتمان همگی از عملکرد مستقل خودمان برآمده باشد. در نهایت، مفهوم داشتن «الگو» برای من امری جذاب، پیچیده و درعین حال عجیب است. الگو داشتن می‌تواند موتور محرکی برای پیشرفت باشد، اما در کنار آن، شناخت خود و حفظ اصالت در مسیر خلاقیت اهمیت بسیار بیشتری دارد. من معتقدم زمانی که الگوی خود را انتخاب می‌کنم، باید آن را در حد و اندازه‌ای مشخص نگه دارم. اگر مثلاً بازیگری را به‌عنوان الگو برمی‌گزینم، تنها باید جنبه‌ی بازیگری او را الگو قرار دهم و از او در ذهنم یک موجود بی‌نقص و خطاناپذیر نسازم. نباید از آن فرد در ذهنم خدایی بسازم که اشتباه نمی‌کند، چرا که اگر او اشتباهی مرتکب شود، بنیان ذهنی من فرو می‌ریزد و این همان چیزی است که برای «باسل» و «مایدی» این نمایش اتفاق می‌افتد.

من از سال ۱۳۹۴ فعالیت خود را در زمینه‌ی بازیگری تئاتر آغاز کردم. در ابتدا در نمایش‌های کودک حضور داشتم و سپس وارد حوزه‌ی تئاتر بزرگسال شدم، هرچند عمده‌ی فعالیت‌هایم همچنان در زمینه‌ی تئاتر کودک بود. اما نویسندگی را حدوداً از ۱۲ سالگی آغاز کردم، اما نوشتن اثری که بتوان آن را به‌عنوان یک کار قابل استناد در نظر گرفت، به سال ۱۳۹۱ بازمی‌گردد یعنی زمانی که نخستین فیلمنامه‌ام را در حوزه‌ی نوجوان برای جشنواره‌ی فیلم اصفهان نوشتم.

ایده اصلی این اثر چگونه شکل گرفت آیا در روند خلق، انیمیشن کارخانه هیولاها نیز مورد توجه بود؟

ایده اصلی این اثر کاملاً مستقل شکل گرفت. در روند تولید یکی از آثار، دختری نوجوان حضور داشت که علاقه‌ی شدیدی به یکی از بازیگران سینما داشت، اما این علاقه سبب نمی‌شد او برای رسیدن به جایگاهی مشابه تلاش کند. این موضوع در گفت‌وگویی که من و سعید حاجی‌حیدری داشتیم مطرح و از همان‌جا جرقه‌ی اولیه‌ی نمایش زده شد. من پیش‌تر نیز ایده‌ای در ذهن داشتم که سال‌ها روی آن کار کرده بودم، اما انگار ایرادی در روایت قصه وجود داشت و آنگونه که باید نمی‌شد. تصمیم گرفتیم آن ایده را با تغییراتی تازه و بر پایه‌ی مضمون آرزو کردن و آرزو داشتن بازآفرینی کنیم. نزدیک به دو ماه صرف گفت‌وگو دربارهِ مفهوم آرزو کردن داشتیم و به‌تدریج قصه شکل گرفت. این قصه در ظاهر ممکن است شباهتی با «کارخانه هیولاها» وجود داشته باشد، اما هدف ما این بود که بتوانیم با فضای انیمیشن رقابتی سالم ایجاد کنیم. در دورانی که کودک تنها با چند کلیک می‌تواند به بهترین انیمیشن‌های دنیا دسترسی داشته باشد، اگر از فضای انیمیشن و حال و هوای

نمایشی برای شناخت بهتر از مفهوم آرزو



نمایش کودک «غول آرزو» که برای رده سنی ۵ سال به بالا است به نویسندگی امین‌رضا ملک‌محمودی و سعید حاجی‌حیدری و با کارگردانی علیرضا محمودی اولین نمایش کودکی است که در سالن‌ها به مدیریت سام درخشانی روی صحنه می‌رود. این نمایش داستان باسل یک بچه غول پر شر و شور را روایت می‌کند که دلش می‌خواهد آرزوهای انسان‌ها بر آورده کند تا آرزوی خودش نیز بر آورده شود اما در این راه ماجراهایی در انتظار اوست. در ادامه گپ و گفت خبرنگار صبا با عوامل این نمایش را می‌خوانید.

مریم عظیمی
گفت‌وگو



با توجه به اینکه بازیگر کار نیز هستید، در نحوه اجرای نقش باسل چگونه پیش رفتید؟

در روند شکل‌گیری نقش، هدایت کارگردان و بازیگردان بسیار موثر بود، با الگوی روانشناختی روی کاراکترها کار کردیم و گفت‌وگوهای مکرر مان باعث شد بتوانیم «باسل» را از درون خودم کشف کنم. در واقع، جست‌وجویی درونی شکل گرفت تا باسلی که در بخشی از روحیات خودم پنهان بود، آشکار شود. در من نیز مانند باسل الگویی داشتم و می‌خواستم مانند او باشم اما به مرور فهمیدم که فقط دوست دارم جایگاه او را به دست بیاورم و نمی‌خواهم عین او باشم. در زمینه‌ی صدای باسل نیز تنها کافی بود کمی تن صدایم را پایین‌تر بیاورم تا حس واقعی شخصیت منتقل شود. متوجه شدم نیازی به صداسازی اغراق‌آمیز نیست.

در گریم و لباس بیشتر با المان و نمادهای پیش‌رفته‌اید. لطفاً در این مورد بگویید.

فضای نمادگرایی و المان‌های موجود در نمایش برای ما بسیار جذاب بود، زیرا کمک می‌کرد مخاطب راحت‌تر با کار ارتباط برقرار کند. نمی‌خواستیم با استفاده از تن پوش برای کاراکترها، این ذهنیت را شکل دهیم که مخاطب فقط ما را جزئی از یک نمایش ببیند، بلکه می‌خواستیم حس کند ما در دنیایی واقعی‌تر و نزدیک‌تر به او زندگی می‌کنیم.

حضور مصطفی دارابی به عنوان بازیگردان چگونه رقم خورد؟

من، علیرضا (برادرم)، سعید حاجی‌حیدری و مصطفی دارابی تقریباً دوازده سال است که با یکدیگر رفاقت داریم. آشنایی ما از فضای تئاتر آغاز شد و در طول زمان، فراتر از همکاری‌های هنری، به دوستی و همراهی عمیقی تبدیل شد. در این سال‌ها، لحظات پر از فراز و نشیب و تجربه‌های عاطفی بسیاری را کنار هم گذرانده‌ایم و همین شناخت متقابل باعث شد رفتارها و واکنش‌های یکدیگر را به خوبی درک کنیم. انتخاب مصطفی دارابی برای پروژه، تصمیم کارگردان و بر پایه‌ی تجربه‌های ارزشمند او در حوزه‌ی کارگردانی و مطالعات گسترده‌ای که دارد و صبوری که در کار نشان می‌دهد، بود و واقعاً باید بگویم که حضور مصطفی دارابی در کنارمان نعمتی بزرگ بود.

